



نشریهٔ مستقل دانشجویی طلیعه
 دانشگاه علامه طباطبائی
 صاحب‌امتیاز، مدیرمسئول و سردبیر: علیرضا ضیافتی
 سال اول، شمارهٔ اول، آذر ۱۴۰۱

📍 @talie_mag
✉ talie.mag.atu@gmail.com

حجاب سرمایه و تبیین یک سقوط

صحنهٔ سیاست ایران با عروج اعتراضات سراسری علیه حاکمیت جمهوری اسلامی با جرعهٔ مرگ مهسا امینی در گشت ارشاد، بار دیگر ابهامات و پرسش‌هایی را در افکار عمومی احیا کرد: چرا مطالبه‌ای اولیه و طبیعی از منظر عمومی مانند حجاب اختیاری با این شدت از سوی نظام سیاسی حاکم سرکوب می‌شود؟ از سوی دیگر چرا گفتمان آزادی و دموکراسی‌خواهی که با سنت اصلاح‌طلبی و تغییرات تدریجی پیوند خورده بود، حالا به روش سرنگونی‌طلبانه و قهری به میدان سیاست وارد شده‌است؟ ساده‌تر این که چرا جمهوری اسلامی بابت بود و نبود چند گرم روسری بر سر زنان این‌همه جار و جنجال را به‌جان می‌خرد؟ و باز از سوی دیگر این که چگونه مرگ یک نفر اسم رمز ضدیت با کلیت جمهوری اسلامی شده‌است؟

پرسش اساسی نسبت به ماهیت جمهوری اسلامی مطرح می‌شود؛ این که در اعتراضات فعلی، جمهوری اسلامی از چه منظری نفی می‌شود؟ و افق نهایی این اعتراضات به چه بدیل و سرنوشتی برای ایران منتهی خواهد شد؟

پاسخ منطقی به این سوالات گامی مؤثر در تحلیل شرایط سیاسی امروز ایران و خصلت‌یابی اعتراضات سراسری خواهد بود؛ هم‌چنین بر این اساس، وظایف ما در قبال این جریان مشخص می‌شود.

برویم سراغ مقدمه! اما این‌بار به جای شروع از بحث حجاب، گشت ارشاد و… که عادت رسانه‌ای و روزمرهٔ ماست، این بار از خود مقدمه به‌مثابهٔ مقدمه‌ای انتقادی شروع می‌کنیم: چرا همه‌چیز از حجاب اجباری و گشت ارشاد شروع شد؟ چرا کشته‌شدن مهسا امینی توانست جرقه‌ای برای انفجار انبار خشم فروخورده جامعه ایران شود؟

باید پذیرفت که این واقعه هر گز طبیعی و عادی نیست؛ اتفاقی نیست که طبقات متضاد جامعه ایران، از فرادست تا فرودست، مرد و زن، پیر و جوان و… در شهرهای کوچک و بزرگ به اعتراضات سراسری بپیوندند. اتفاقی نیست که اقوام ترک و کرد که اختلافات و تنش‌هایی تاریخی با یک‌دیگر داشتند به یک‌باره در برابر جمهوری اسلامی به اتحادی صوری با یک‌دیگر می‌رسند. اتفاقی نیست که هر قشری با هر مطالبه‌ای نسبت به جریان اعتراضات ذیل اسم رمز مهسا امینی به مبارزهٔ سیاسی لیبک گفته‌است. این خصلت سراسری‌بودن اعتراضات خود مقدمه‌بودن «مسئلهٔ حجاب» را به چالش می‌کشد. همهٔ ما نمونه‌های بسیاری از این که خود مسئلهٔ حجاب به ذات خود مسئلهٔ اصلی نیست را دیده‌ایم و شاهد بوده‌ایم چگونه از همان ساعات اولیه، مسئلهٔ حجاب در نسبت با سرنگونی کل نظام حاکم مطرح گردید. دیگر نیازی به اثبات ندارد که فقط به‌خاطر یک دستمال، قیصریه را به آتش کشیدن، کاری منطقی نیست! **بل که برعکس، این بروز خشم و نفرت گستردهٔ مردم ایران نسبت به خودویژگی‌های موجود در منطق حکمرانی جمهوری اسلامی (مانند قانون حجاب) است که مانند آتشفشانی ناگهان فوران می‌کند.** مرگ مهسا به‌مثابهٔ نیشتری بود بر زخم اعتراضات فروخورده که دوباره سر باز کرد. **پس مسئلهٔ گشت ارشاد و مهسا امینی صرفاً بهانه‌ای بود برای اعتراضات و کاملاً دلالتی داشت در جهت نابودی جمهوری اسلامی ایران.** در این میان برخی به‌منظور فروکش کردن اعتراضات در پی راه کارهایی فانتزی و اخلاقی هستند و عده‌ای نیز گمان دارند اگر ماهیت مطالبه حجاب اختیاری را از ظن خودشان به بی‌بندوباری تقلیل دهند، قائله ختم به خیر می‌شود. بنابراین بحثِ اصلا بر سر خود حجاب نیست که موجوداتی کاملاً غیرسیاسی (بعضا اساتید علوم سیاسی دانشگاه‌های ایران) هنوز دنبال نسخه‌پیچی برای حل مسئلهٔ حجاب در درون چارچوب نظام باشند! یا با تحقیق و تفحص به روشننگری دربارهٔ عامل اصلی مرگ مهسا بپردازند؛ بحث کاملاً بر سر امری سیاسی است. سیاستی که در انتهای منطقی این اعتراضات هدفی جز سرنگونی نظام سیاسی فعلی ایران ندارد.

هم‌چنین می‌دانیم سیاست مقوله‌ای مربوط به امر جمعی است. نمی‌توان در جامعهٔ انسانی زندگی کرد و نسبت به سیاست بی تفاوت بود. به یک معنا انسان‌بودن انسان مستلزم سیاسی‌بودن است. کسانی که مدعی بی‌طرفی سیاسی هستند و از موضع‌گیری سیاسی اجتناب می‌کنند، یا به موضع سیاسی خود آگاه نیستند و یا اصلاً ضرورت موضع‌گیری را انکار می‌کنند که این خود، جانبداری از حفظ نظم و حاکمیت موجود است و بنابراین اعلام و اظهار آن را به ضرر خود می‌دانند و زیرکانه آن را انکار می‌کنند. درمورد مطالبهٔ حجاب اختیاری ابتدا باید دید این مطالبه چه جایگاهی در این اعتراضات دارد تا معنای سیاسی آن و نیز موضع مشخص سیاسی مبتنی بر آن روشن شود.

سپس در آن مطالبهٔ آزادی حجاب، همان‌طور که گفته شد به معترضین علیه جمهوری اسلامی بدل شده‌اند؛ آنان معتقدند که این نظام مردم را از حقوقی «اولیه» و «طبیعی» محروم کرده‌است. حال باید پرسید: «آیا چنین حقوق و مطالباتی، مستقل از روابط اجتماعی و الزامات سیاسی در هر دورهٔ تاریخی بوده‌است؟». با نگاهی به سیر تکامل حیات بشری می‌بینیم که موضوع پوشش انسان مبتنی بر شرایط اجتماعی و هم‌پسته با آن فهمیده شده‌است. برای اولین بار زمانی که انسان از وضع طبیعی و حیوانی خود به سطح حیات اجتماعی وارد شد، نیاز به پوشاندن بدن خود را نیز درک کرد. با تکامل بیش‌تر حیات بشر به جوامع طبقاتی، فرم پوشش جدید نیز متأثر از نظم طبقاتی، به ابزاری برای تجلی این نظم بدل شد.

۱ نمونهٔ چنین اتحادی را در تبریز به تاریخ ۲۹ شهریور ۱۴۰۱ با شعار «آذربایجان اوایخدی، کوردوستانا دایاخدی» (آذربایجان بیدار است، حامی کردستان است) شاهد بودیم.

۲ راه کارهایی نظیر این که حکومت از مردم عذرخواهی کند و یا این که گشت ارشاد را لغو کند

و… تا اعتراضات فروکش کند.

۳ مثلاً نمایش بدن برهنهٔ زنی که در اعتراضات خارج از کشور شرکت کرده بود، در اخیار ۲۰۰۳

و یا دغدغهٔ پخش مستند ایکسونامی توسط بسیج دانشجویی

در واقع کارکرد نوع پوشش این بود که تمایز ارباب از برده، زمین‌دار از رعیت و کشیش از عامی را نشان دهد. بنابراین با شکل‌گیری جوامع طبقاتی، نوع پوشش به ابزاری برای بیان اجتماعی-سیاسی تمایزات طبقاتی بدل شد. **به همین دلیل هر گز نمی‌توان از استقلال مسئلهٔ حجاب نسبت به امر سیاسی سخن گفت.** با این توضیح حالا باید دید که در جامعه سرمایه‌داری، مسئلهٔ حجاب چه رابطه‌ای با مناسبات طبقاتی و سیاسی دارد؟ و هم‌چنین مطالبهٔ آزادی حجاب، در کدام موضع سیاسی ایستاده‌است؟

در نظم سرمایه‌دارانه، طبقهٔ حاکم برای اعلان برتری و قدرت خود، دیگر نیازی به کنترل و محدودیت در پوشش طبقات فرودست نمی‌بیند و اتفاقاً تنوع و تکثر زیادی برای پوشش تودهٔ جامعه لحاظ می‌کند تا به این واسطه بتواند شکاف طبقاتی موجود در جامعه را از توده‌ها پنهان کند. برای مثال در آلمان غربی دههٔ پنجاه و شصت میلادی، اعتراضات جوانان طبقهٔ کارگر با پوشش‌های نامتعارف نسبت به مناسبات سنتی و تنگ‌نظرانهٔ جامعهٔ پساچنگ، به‌سرعت درون بازار مصرف نوین حل و جذب شد: «…از آن جا که این گروه جوان که عمدتاً از طبقهٔ کارگر بود، پول در اختیار داشت آدر دورهٔ شکوفایی طلایی اقتصادی در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم] صنایع ارزش آن را به‌عنوان مصرف‌کننده کشف کردند… سرمایه‌داری نیرویی بود و بازار جایی بود که نارضایی جوانان دوباره در روند کلی جامعه جذب شد».^۴

با این توضیح، لازم است تا هر مطالبه‌ای را نه‌تنها طبیعی و همیشگی ندانست بل که آن را در درون ساخت سیاسی و نسبت آن با نظم مستقر سیاسی بررسی کرد. هم‌چنین می‌دانیم که حاکمیت نظم سرمایه‌داری جهانی امروز به‌واسطهٔ سلطهٔ امپریالیسم آمریکا متحقق می‌شود و این حاکمیت نیز هر گز ضرورتی برای سلب آزادی در پوشش نمی‌بیند و اتفاقاً آزادی در معنای لیبرال را ترویج می‌کند تا این آزادی را به‌عنوان تنها جهان ممکن و مطلوب به توده‌های زحمت‌کش غالب کند. در نتیجهٔ مطالبهٔ آزادی حجاب و هرگونه آزادی‌خواهی در معنای ایدئولوژی لیبرالیسم، پیشاپیش در معنای سیاسی، ضرورتاً جایگاه اسارت به یوغ امپریالیسم را برمی‌گزیند. (در ادامه راجع به هم‌بستگی طبیعی ایدئولوژی لیبرالیسم به مناسبات سرمایه‌دارانه توضیحاتی خواهیم داد.)

ردّ پای جریان آزادی‌خواهی موجود را می‌توان در جنبش سبز، در سال ۸۸ جستجو کرد؛ در آن جنبش، هدف و سازمان‌دهی مشخصی حول تحقق لیبرال‌دموکراسی در ایران وجود داشت. اما تفاوت اصلی جریان اعتراضات فعلی با جنبش سبز در تفاوت دوران سیاسی این دو نهفته‌است. جنبش سبز در شرایطی متولد شد که آمریکا هنوز توان ادغام و جذب ایران را در امپریالیسم خود داشت و به‌مثابهٔ مدار جاذبه‌ای جمهوری اسلامی ایران «نامتعارف» را که محل نظم آمریکایی بود، به درون خود می‌کشید. این جنبش هدف و مقصدی مشخص داشت: استحالهٔ نظام سرمایه‌داری «نامتعارف» ایران (با ایدئولوژی اسلام‌گرایی) به نظام سرمایه‌داری «متعارف» جهانی (با ایدئولوژی لیبرالیسم). اما در اعتراضات فعلی به‌رغم تلاش برای متحدسازی جریانات اپوزیسیون، اختلافات گسترده در صفوف معترضان بی‌داد می‌کند. بسیار ساده‌انگارانه است که این درهم‌ریختگی و تعارض درونی جریان اپوزیسیون را ناشی از بی‌عرضگی خود این جریان بدانیم. مسئله، مسئله‌ای ساختاری و عینی است؛ ذهنیت یا آگاهی جامعهٔ ایران متأثر از شکاف مادی میان ایران و آمریکا است و عامل اصلی مشکلات و مصائب ایران نیز همین «نامتعارف»بودن آن نسبت به آمریکا و نظم جهانی آمریکا فهمیده می‌شود.^۵ در واقع جهان آزاد غربی، به‌مثابهٔ تصویری آرمانی و افقی ایده‌آل برای جامعهٔ «سنتی» و «عقب‌ماندهٔ» ایران تداعی می‌شود و این در شرایطی است که تاریخ دو دههٔ اخیر خاورمیانه گواه آن است که تحقق چنین ایده‌آلی پیشاپیش ناممکن گشته‌است. با هر چه پیش‌رفتن افول نظم تک‌قطبی جهان آمریکایی و شکست افسانهٔ پایان تاریخ، آگاهی جامعهٔ ایران نیز مخدوش و چندپاره می‌شود. از یاغی‌گری‌های کاسب‌کارانهٔ ترامپ و تیپ‌زدن‌های بایدن بگیرد تا شکست پروژهٔ دموکراتیزاسیون در عراق و افغانستان؛ از ناتوانی اروپا و آمریکا برای دفاع از دولت-ملت اوکراین در برابر حملهٔ روسیه و بحران‌های اقتصادی-سیاسی آن‌ها ناشی از جنگ اوکراین تا تزلزل در میان متحدین آمریکا در خاورمیانه (نظیر ترکیه و پاکستان) برای ادامهٔ اتحاد با آمریکا، همگی از پیامدهای افول هژمونی و تشدید بحران در نظم آمریکایی است. برای این که موقعیت دولت جمهوری اسلامی ایران را در شرایط افول هژمونی بهتر درک کنیم، باید کمی به توضیح پیکربندی نظم آمریکایی بپردازیم.

تقسیم کار موجود در جهان، ذیل رهبری سیاسی آمریکا قرار دارد. در نظم جهانی موجود، تمام کشورهای کوچک و بزرگ از جایگاه حقوقی برابر نسبت به هم برخوردارند اما در نتیجهٔ رقابت آزاد و برابر میان ایشان، اقلیتی از کشورها ثروت‌مند شده و در دوران افول هژمونیک اکثریت آنان در فقر و فلاکت غرق می‌شوند. فقر و فلاکتی که توسط دولت‌های سرمایه‌داری این جوامع به زحمت‌کشان تحمیل می‌شود.

وقتی ظرفیت بازار جهانی به سمت اشباع شدن پیش می‌رود، شاهد آن هستیم که آمریکا برای نجات اقتصاد خود مجبور به تضعیف اقتصاد چین است، روسیه‌ای که پس از انحلال شوروی وارد تقسیم‌کار جهانی آمریکا شد از توسعهٔ اقتصادی باز می‌ماند و ترکیه‌ای هم که دوره‌ای درون تقسیم‌کار جهانی آمریکایی به‌حدّی از توسعه رسید، دیگر توان ادامهٔ رشد در آن چارچوب را نداشته و از بازپرداخت وام‌های خارجی ناتوان است. پس کشورهایمانند چین، روسیه و ترکیه هر یک به درجات و روش‌های مختلف‌راه نجات خود را در برهم‌زدن نظم سیاسی آمریکایی می‌بینند و تبعاً ناتوانی نظم سیاسی آمریکا در مواجهه با این چالش‌ها، منجر به ناتوانی این نظم از ارائهٔ چشم‌انداز یک جایگاه اقتصادی شایسته برای ایران در تقسیم‌کار جهانی می‌شود.

گرایش اصلی در اعتراضات اخیر، دیگر مانند جنبش ۸۸، میلی به اصلاحات درون نظام و استحالهٔ نرم آن ندارد و راه تحقق آزادی و دموکراسی را در عبور از کلیت نظام و براندازی آن می‌بیند. جریان «اصلاحات» در اوج تحركات خود یعنی جنبش ۸۸، از درون مناسبات

۴ مبارزه علیه وضع موجود، جنبش دانشجویی آلمان ۱۹۵۵–۱۹۸۵؛ سایته فون دیر، که ترجمه محمد قاند، فرهنگ نشر نو، ۱۴۰۰، ص ۴۴

۵ نسبت به علت این شکاف مادی و اثرات سیاسی آن در ایران در ادامه توضیحاتی می‌دهیم.

۶ اشاره به نظریهٔ پایان تاریخ از فوکویاما که هر روز افسانه‌بودن آن عیان‌تر می‌شود!

سرمایه‌داری ایران و گرایش به لیبرالیسم سیاسی رشد کرد تا نظام «غیر دموکراتیک» ایران را به نظامی «دموکراتیک» و هم‌سو با نظم جهانی آمریکا استحاله کند. این اصلاحات درون چارچوب نظام و از طریق جنبشی خشونت‌گریز، یک‌بار در همان سال ۸۸ که اوج قدرت اجتماعی خود را داشت با مقاومت هستهٔ سخت قدرت و حمایت بخش‌هایی از جامعهٔ ایران از آن با شکست روبه‌رو شد و بار دیگر و البته در دوران زوال هژمونی آمریکا، با روی کار آمدن دولت روحانی و کلیدخوردن سیاست توافق با آمریکا، ناکارآمدی برجام، بن‌بست سیاسی استحالهٔ جمهوری اسلامی ایران از درون به یک دولت سیاسی درون مدار امپریالیسم آمریکا را اعلان کرد. هم‌چنین توده‌های کارگر و زحمت‌کش ایران نیز با ناامیدی تمام از دوگانهٔ رسمی درون نظام یعنی اصول‌گرایی و اصلاح‌طلبی، در دی‌ماه سال نود و شش با شورش خیابانی خود، خط پایانی بر این دوگانه درون نظام کشیدند.^۷ از این جا به بعد موقعیت برای حرکت به‌سوی براندازی خشونت‌آمیز و تبدیل توده‌های زحمت‌کش به سپاهی لشکر سیاست طبقهٔ متوسط برای هم‌آغوشی با کدخدا فراهم گردید. چنین گرایشی، سعادت و خوشبختی ایران را نه با «اصلاح» جمهوری اسلامی و استحالهٔ آن درون نظم آمریکایی بل که این بار به دلیل خود افول هژمونی آمریکا و ناتوانی گرایش دموکراسی‌خواهانه در ایجاد شکاف‌های عظیم درون بدنهٔ دولت جمهوری اسلامی و نیروهای نظامی آن، در سرنگونی و نابودی کلیت این نظام جست‌وجو می‌کند. معترضان سرنگونی‌طلب در ایران، ناتوانی‌های آمریکا در تحقق پروژه‌های دموکراتیک در خاورمیانه را شاهدند، اما به‌مثابهٔ فرزندانِ که پدر مقتدر خود را در وضع سرطان منجر به مرگ می‌بینند از سویی هنوز با نوستالژی دوران سلامت او به خود روحیه می‌دهند و از طرفی هم در پس‌زمینهٔ افکار خود می‌دانند که امیدی به درمان او نیست. این فرزندان باوفا، حالا در برخورد با واقعیت تلخی چون وخامت‌وضع و احوال پدر به هذیان‌گویی و اضطراب شدیدی مبتلا شده‌اند.

افول هژمونی نظم آمریکایی به‌صورت رشد بحران‌های اقتصادی در درون دولت-ملت‌ها و هم‌چنین رشد تعارضات میان دولت-ملت‌های گوناگون موجب ایجاد شکاف‌های گوناگون قومیتی و مذهبی درون کلان‌روایت پیشین لیبرالیسم گردیده‌است و خرده‌روایت‌های متعارض و متضادی را موجب می‌شود که جز در سرنگونی جمهوری اسلامی و تصویر ناواضحی از دموکراسی آینده اتفاق نظر دیگری ندارند. آنان در خواب و خیال خود، دموکراسی را راهکار برون‌رفت از وضعیت فعلی می‌بینند اما هرروز در واقعیت، تناقض و انسدادی در کشورهای حافظ و حامی دموکراسی می‌یابند؛ به‌عبارتی جمهوری اسلامی را به‌دلیل دموکراتیک‌نبودن یا دیکتاتوری‌بودن موردانتقاد قرار می‌دهند اما آخرین محصول دموکراسی در مهد دموکراسی یعنی آمریکا را دولت فشل و بی‌خاصیت بایدن می‌یابند.

مجموعهٔ این بحران‌های ایدئولوژیک در ساحت سیاسی که آگاهی جامعه را ملتهب ساخته‌است به اعتراضات فعلی خصلتی شورشی و دچار تضادهای بی‌شمار درونی می‌دهد. به همین دلیل پرسش از «پساجمهوری اسلامی» و «آلترناتیو» نقل محافل سیاسی شده‌است. امروز دیگر کسی اگر خود را به خواب نزنده باشد در اصلاح‌ناپذیری و ارتجاعی‌بودن جمهوری اسلامی شکی نخواهد داشت. اما باید دورا پرسید: «**اصلاح‌ناپذیری از چه جهت؟**» و «**ارتجاعی‌بودن با کدام معیار؟**». پاسخ منطقی به این پرسش‌ها تعیین‌کنندهٔ نوع برخورد ما با جمهوری اسلامی است. برای چنین پاسخی نیز ابتدا نیازمند تحلیلی انضمامی نسبت به ماهیت این نظام سیاسی هستیم. در اثر انقلاب ۵۷ و سرنگونی رژیم پهلوی، دولت ایران از مدار امپریالیسم آمریکا خارج شد بدون آن که مناسبات سرمایه‌دارانه در داخل ایران دگرگون شده باشد. در اثر گرایش به‌شدت ضدامپریالیستی تودهٔ ایران در انقلاب ۵۷ هیچ نیروی سیاسی‌ای تاب دفاع از مناسبات سرمایه‌داری درمقابل نیروهای سوسیالیست دوران انقلاب را نداشت مگر آن که خود را به آیندهٔ ضدآمریکایی‌گری نهفته در انقلاب بدل سازد. بنابراین منطق سرمایه‌داری در ایران نیاز به داستانی متفاوت از لیبرالیسم، برای کسب مشروعیت در جامعه داشت. دفاع از سرمایه درمقابل نیروهای سوسیالیست علت اصلی برآمد نیروهای اسلامی‌ای بود که هم می‌توانستند از سرمایه‌داری دفاع کنند و هم با فاصله‌گیری سیاسی از لیبرالیسم جهانی، خود را به‌عنوان نیروی مطلوب انقلاب جا بزنند. انقلابی که تماماً ضدآمریکایی بود هر نیرویی را که شبههٔ نزدیکی به آمریکا را در خود داشت، به ضربتی کنار می‌زد، همان‌گونه که بازارگان را کنار زد. در چنین شرایطی نیروهای اسلامی تنها نیروی مطلوب و ممکن طبقهٔ سرمایه‌دار ایران بودند. از طرفی توازن قوای جهانی که در دوران انقلاب ۵۷ به‌سبب نظم دوقطبی شرق و غرب هنوز به‌نفع پیش‌رفت مبارزه طبقاتی بود، رفته‌رفته و با افول قدرت اتحاد جماهیر شوروی، دچار تغییراتی به‌نفع تحکیم نظم تک‌قطبی آمریکا شد. طبقهٔ سرمایه‌دار ایران در چنین فرصتی با پوشش نیرویی اسلام‌گرا قادر به تحکیم مناسبات سرمایه‌دارانه در ایران پس از جنگ با عراق شد. به این ترتیب مناسبات سرمایه‌داری در جمهوری اسلامی فقط با یک ایدئولوژی ضدآمریکایی و نالیبرال که گویی پاسدار ارزش‌های اسلامی است، قادر به بسط و توسعه بود. بنابراین جمهوری اسلامی نوعی از دولت سرمایه‌داری است که به‌سبب خروج از مدار امپریالیسم آمریکا بعد از انقلاب ۵۷ دارای **خودویژگی‌هایی** نامتناسب با نظم امپریالیسم آمریکا شده‌است. این خودویژگی‌ها در فاصله‌گیری سیاسی جمهوری اسلامی از لیبرالیسم مرسوم جوامع غربی بازتاب می‌یابند. برخی از این خودویژگی‌ها عبارتند از اجرای قوانین اسلامی در جامعه (نظیر قانون حجاب اجباری)، وجود هستهٔ سخت قدرت، «استکبار ستیزی» و… ؛ البته باید توجه داشت که تأکید و استقامت بر این خودویژگی‌ها از درون شکافی مادی با قدرت مسلط آمریکا می‌آید و اگر در دوران جنبش سبز نمایان‌گر دفاع دولت از منافع خودویژه‌اش بوده‌است اما در دوران افول هژمونیک که پروژهٔ دموکراتیزاسیون جز به انهدام اجتماعی منجر نمی‌شود، دفاع جمهوری اسلامی از دولتش با حفظ تمامیت مناسبات طبقاتی و جامعهٔ ایران پیوند خورده‌است. درواقع

۷ یکی از شعارهای اصلی دی ماه ۹۶ دقیقاً به همین گرایش اشاره دارد: «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا». دقت کنید که سیاست در جغرافیای ایران بر بستر دگرگونی‌های جهانی متحول می‌شود. همان‌گونه که اصلاح‌طلبی بر بستر افول هژمونی آمریکا جایش را به مجاهدینیم اپوزیسیون کنونی می‌سپارد، افول هژمونی منجر به عروج نیروهای سیاسی درون چارچوب‌های دولت جمهوری اسلامی با ایدئولوژی‌های پرمقاومتی می‌شود که از هم اکنون هم جناح‌های سنتی و مدرن آن به ترتیب نزد نیروهای اسلام‌گرا و نزد کسانی همچون علی علیزاده مشاهده می‌گردد. پس شعار مذکور را نباید به معنای نقطه‌ی پایانی بر توان هژمونیک جمهوری اسلامی درک کرد.

کنار گذاشتن خودویژگی‌ها با چرخش‌هایی سیاسی نظیر آزادی حجاب، پذیرش شیرایط غرب برای توافق هسته‌ای و به‌رسمیت‌شناختن اسرائیل و… صرفاً مواردی دل‌خواهانه یا تاکتیکی برای نظام نیست زیرا این چرخش‌ها به قیمت دست‌کشیدن و عقب‌نشینی از تمام مواضع مادی و سیاسی نظام خواهد بود. بنابراین علت برطرف‌نشدن تضادهای ایدئولوژیک میان ایران و آمریکا را باید به‌دلیل حل‌نشدن تضاد مواضع سیاسی میان آن دو خوانش کرد. به این دلیل است که مزدورانی مانند مسیح علی‌نژاد با گره‌گاه قراردادن مسئلهٔ «حجاب اجباری» سالیانی است که پروژهٔ سیاسی براندازی نظام را با قدرت پیگیری می‌کنند. آنان خط مقدم مبارزه را شناخته‌اند. البته سوءتفاهم نشود! ما را به این اتهام عجلانه که علی‌نژادها را باهوش و با درایت می‌دانیم، سیزنش نکنید و هم‌چنین به این اتهام که لابد زنان ایرانی را که صرفاً به‌زعم خود؛ خواهان آزادی حجاب هستند، موجب بگیر آمریکا می‌دانیم. اتفاقاً معتقدیم که چنین گرایش و مطالباتی نه ناشی از افکار مستقل معترضین، بل که از درون گرایشات خود وضعیت و همان شکاف مادی میان ایران و آمریکا برساخته شده‌است. معتقدیم: **«این آگاهی آدمیان نیست که هستی آنان را می‌سازد، بل که (برعکس) این هستی اجتماعی آدمیان است که آگاهی آنان را برمی‌سازد»**.^۸ این جا سؤالی که امکان دارد مطرح شود این است که چرا معترضین در شکاف میان ایران و آمریکا و مشخصاً تقابل میان اسلام‌گرایی و لیبرالیسم در سمت لیبرالیسم قرار می‌گیرند و از آن دفاع می‌کنند؟ چرا دیگر ارزش‌های اسلامی برای اکثریت جامعهٔ ایران قابل‌پذیرش و تمکین نیست؟ چرا از سوی دیگر این‌قدر باور به قداست دموکراسی و آزادی فردی محرز و طبیعی پنداشته می‌شود؟

اگر عامل را فقط در همهٔ رسانه‌ای غرب جست‌وجو کنیم، فقط خود را فریب داده‌ایم؛ زیرا جامعه ایران از کودکی در مدرسه، خانواده، صداوسیما و… همواره از قداست اسلام، روحانیت، حجاب و… شنیده‌است. پس اگر رسانه عامل تعیین‌کننده بود، باید مطالبات جامعه اتفاقاً بر سر ارزش‌های اسلامی شکل می‌گرفت. بهتر است عامل این وضعیت را در همان هستی اجتماعی و مناسبات موجود در جامعه جست‌وجو کنیم.

در مناسبات جامعهٔ سرمایه‌داری همه می‌دانند که اگر خودشان دل‌سوز خود نباشند، کسی هوای آنان را نخواهد داشت. پس هر کس گویی مستقل از روابط اجتماعی، باید منفعت اقتصادی و مادی خود را تأمین کند. همه با یک‌دیگر بر سر بقای شخص خود رقابت می‌کنند، رقابتی که در عرصهٔ «بازار» اتفاقاً با سطحی از آزادی و برابری با دیگران اتفاق می‌افتد. برای نظم سرمایه‌داری اصلاً مهم نیست که افراد چه عقاید و تفکراتی دارند یا از چه قوم و نژادی هستند؛ همگان برای بقا بر سر حیات طبیعی خود ملزم به مبادلهٔ اشیا و محصولات خود در بازار هستند. در این شرایط ارتباط انسانی جای خود را به ارتباط اشیا می‌دهد و چنین تصور می‌شود که ارزش انسانی هر کس به ارزش دارایی و اموال اوست؛ به‌همین دلیل حق و حقوق افراد نه در رابطهٔ جمعی و با یک‌دیگر بل که در استعداد و توانایی فردی هر جزء جامعه مطالبه می‌شود. هم‌چنین گویی ارادهٔ افراد مستقل و آزاد است که جامعه را می‌سازد و نه این‌که افراد هویت خود را از منطق روابط اجتماعی درک کنند. مجموعهٔ این شرایط باعث می‌شود انسان تربیت‌شده در جامعهٔ سرمایه‌داری همواره فردیت و حق شخصی خود را در اولویت بداند و جامعه را نیز برآیندی از همین حقوق فردی بداند. حیات انسان امروز مبتلا به طبیعت ثانویه‌ای (سرمایه‌داری) شده که در ساحت ایدئولوژی، همان لیبرالیسم نام دارد. **پس لیبرالیسم ایدئولوژی متناظر با هستی اجتماعی جامعه ایران است و جامعه ضرورت و نیاز به تحقق ارزش‌های لیبرال را درک می‌کند و تبعاً در برابر فاصله‌گیری از آن قیام می‌کند.**^۹ بدین ترتیب جامعهٔ ایران نیز به دلیل توسعهٔ مناسبات تولید سرمایه‌دارانه، در هر ساحتی از حیات خود ملزم به رعایت اصول «منفعت شخصی»، «مالکیت خصوصی»، «رقابت»، «حقوق بشر» و «دموکراسی» است. با این توضیح عامل اصلی گرایش جامعهٔ ما به طرفداری از ایدئولوژی امپریالیسم آمریکا در برابر ایدئولوژی جمهوری اسلامی، مشخص می‌شود. با شکست انقلاب ۵۷، جمهوری اسلامی هم با خیالی آسوده به توسعه و تحکیم مناسبات سرمایه‌دارانه در جغرافیای ایران مشغول گشت؛ و این توسعه موجب رشد آگاهی لیبرال در جامعه گردید. اما خود نظام با توجه به دلایلی که ذکر شد، ضامن بقای خود را در تأکید بر همان خودویژگی‌های اسلام‌گرایانه و فاصله‌گیری از لیبرالیسم می‌دید. **در نتیجه جدالی ایدئولوژیک میان اسلام‌گرایی و لیبرالیسم به وجود آمد که اکنون در همین اعتراضات خیابانی شاهد بروز آن هستیم. جدالی که در زمین و منطق خود سرمایه‌داری جریان یافته‌است و چونان سرپوشی بر سلطهٔ سرمایه عمل می‌کند.**

اعتراضات فعلی، جمهوری اسلامی را با عناوین دیکتاتوری، فاسد، آخوندی و… موردحمله قرار می‌دهد و رؤیایش بدل‌ساختن دولت ایران به دولت یا دولت‌هایی غرب‌گرا و درون نظم آمریکایی است. به این دلیل این رؤیا تصویر بهشتی از سرمایه‌داری را پیش‌فرض خود دارد و این تصویر را به سوژه‌ها غالب می‌کند. ادغام در نظم آمریکا اگر در دوران جنبش ۸۸ ممکن بود و افقی لیبرال‌دموکراتیک برای سیاست ایران ترسیم می‌کرد اما اکنون این اعتراضات با تشدید هر چه بیش‌تر فرآیند افول هژمونی آمریکا، افقی جز جنگی بی‌پایان میان دسته‌جات مافیایی ترسیم نخواهد کرد. در این شرایط دیگر حتی بحث بر سر خوب یا بد بودن نظم سرمایه‌داری و ایدئولوژی آن یعنی لیبرالیسم نیست، بحث بر سر این است که حرکت به‌سمت نظم آشوب‌ناک آمریکایی حرکتی به‌مانند سقوط آزاد در جهتم **«انهدام اجتماعی»** است. جهان آمریکایی امروز امکان ادغام دولت-ملت جدیدی را به درون نظم خود ندارد. جنگ میان روسیه و اوکراین خود نمود بارز ناتوانی نظم آمریکایی در جذب دولت روسیه درون چارچوب‌های خود بوده‌است. هم‌چنین برای نمونه فارغ از اوضاع لیبی و سوریه و شکست پروژهٔ آمریکایی در افغانستان و عراق می‌توان خود وضعیت اوکراین را پیش از شروع جنگ هم مدنظر داشت. نیروهای غرب‌گرا و طرفدار نظم آمریکایی در اوکراین با وجود توفیق در تصاحب قدرت دولتی از ایجاد یک نظم سیاسی-اجتماعی فراگیر

۸ کارل مارکس؛ لودویگ فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمانی

۹ لازم به ذکر است که جمهوری اسلامی در بنیان‌های اقتصادی ایدئولوژی خود با پذیرش تقدس مالکیت خصوصی و بازار، لیبرالیسم را به‌تمامی درونی می‌کند و در ساحت سیاسی است که از آن فاصله می‌گیرد.

در جغرافیای اوکراین که بتواند همهٔ اقوام و گروه‌های مختلف موجود در این جغرافیا را به‌لحاظ زیستی و اجتماعی تأمین کند و ذیل هژمونی خود قرار دهد ناتوان بودند. به‌جهت این ناتوانی ساختاری بود که جغرافیای اوکراین در شرایط پیش از جنگ با روسیه به محلی برای جنگ داخلی میان نیروهای طرفدار نظم آمریکایی و نیروهایی که در مواجهه با ناکارایی و ناتوانی نظم مطلوب نیروهای غرب‌گرا به ضدیت با این نظم و نیروهای طرفدارش بر خواسته بودند بدل شده بود.^{۱۰}

اکنون شاهد آن هستیم که بدنهٔ اصلی اعتراضات آزادی‌خواهانهٔ فعلی در تقلای بی‌حاصل‌شان هر چه بیش‌تر ناتوانی و ضعف منطقی و عقلانی خود را بروز می‌دهد. از ورود الفاظ رکیک و جنسی در شعارها بگریز تا فرار از هرگونه بستر مباحثه و استدلال برای ترسیم افق مبارزه همگی شاهدهی بر همین مدعاست. در این راستا خصلت پرتوان این اعتراضات شورشی هر گز دلالتی بر قدرت منطقی و هدف عقلانی آن نخواهد داشت همان‌طور که هر سقوطی در انتهای مسیر خود، دارای بیش‌ترین سرعت و شدیدترین تحرکات خواهد بود و شب‌هنگام نیز در واپسین لحظات آغاز سپیده‌دم، عمیق‌ترین حد تاریکی را تجربه می‌کند؛ پس تشنجات یاغیانهٔ لیبرالیسم هم اتفاقاً دلالتی بر همین انحطاط و انشقاق است.

قطعاً چنین اعتراضاتی با فرم سراسری و خیابانی، نه‌تنها مترقی و مثبت نخواهد بود بل که جامعهٔ ایران را به ورطهٔ نابودی خواهد کشاند؛ وضعیتی که در آن دیگر زمینهٔ هرگونه رشد آگاهی سیاسی منتفی خواهد بود و تمام زیرساخت‌های صنعتی و تولیدی هم نابود می‌شود.

در وضعیت فعلی ایران، با توجه به دو دلیل اساسی باید از اعتراضات سراسری و مبارزات خیابانی اجتناب کرد؛ **دلیل اول** عدم‌تعادل در نظم جهانی و برهم‌خوردن توازن قوای بین‌المللی است. وضعیت فعلی جهان، حاکی از عدم‌توانایی امپریالیسم آمریکا در پاسخ‌دهی به بحران اقتصادی-سیاسی سرمایه‌داری پس از سال ۲۰۰۸ است؛ به‌گونه‌ای که اگر پیش از این آمریکا توان حمایت مالی و نظامی از کشورهای دموکراتیک و متحد خود را داشت و در جایگاه امپریالیستی خود، از حقوق دولت-ملت‌های سرمایه‌داری به‌مانند حقوق افراد یک جامعهٔ سرمایه‌داری صیانت می‌کرد حالا دیگر چنین توان و اراده‌ای ندارد. در این متن، به نمونه‌هایی از چنین وضعیتی اشاره کردیم و حالا طغیان هر دولت-ملت درون نظم آشوب‌ناک آمریکایی را لحاظ می‌کنیم. در این شرایط کشورهایی که سابقاً ذیل کنترل امپریالیسم آمریکا روابط خود با دیگر کشورها را تنظیم می‌کردند حالا منفعت اقتصادی-سیاسی خود را با قدرت‌نمایی و سهم‌خواهی منطقه‌ای خود دنبال می‌کنند. در این دوران، آمریکا با چین بر سر مسئلهٔ تایوان وارد تقابلی اقتصادی و متعاقباً نظامی شده‌است. هم‌چنین جدالی نظامی که ماه‌هاست میان آمریکا و روسیه بر سر مسئلهٔ اوکراین اتفاق افتاده‌است حاکی از تغییر و تحولات اساسی در جهان امن و آزاد آمریکایی و ساختار بحران‌مند نظم آمریکایی است. در چنین شرایطی و باتوجه به تجربیات ناموفق آمریکا در ایجاد دولت-ملت‌های دموکراتیک، آمریکا قطعاً هدف خود را نه ایجاد یک دولت «مترقی» در جغرافیای ایران بل که نابودی هر نوع نیروی قدرت‌مند سیاسی در این جغرافیا قرار داده‌است که امکان دارد موی دماغش شود. از این‌ نظر آیندهٔ این اعتراضات دموکراسی‌خواهانه نیز بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، نه‌تنها مشمول حمایت مثبت آمریکا در جهت ساخت و صیانت نظمی دموکراتیک در این جغرافیا خواهد شد بل که وضعیت مساعدی برای رشد مداخلات نیروهای منطقه‌ای نظیر ترکیه، عربستان و اسرائیل ایجاد خواهد کرد. اگر چه خیال‌بافانی نظیر علی کریمی که تصویری فانتزیک از دنیای سیاست دارند، فردای سرنگونی را دارای موقعیتی آرمانی برای ساختن ایران می‌پندارند اما تحلیل رئال‌پلتیک و بر مبنای نیروهای سیاسی موجود، سرنوشتی جز «سوریه‌ای‌شدن» را نشان‌مان نمی‌دهد. **در واقع جهان آمریکایی، اکنون نه توانی در تثبیت نظمی دموکراتیک در ایران بل که فقط شرایطی برای تخریب و ویرانی دارد.** هم‌چنین مبارزه‌ای که به‌جای حرکت به‌سمت آمادگی در جهت مواجهه با این نیروهای خارجی، به همین نیروها دل بسته است قطعاً در چنین شرایطی ناتوان از اجابت ضرورت مبارزه علیه جمهوری اسلامی است.

دلیل دوم، عدم‌وجود یک نیروی سیاسی آگاه و منسجم داخلی در ایران است که قادر به تسخیر قدرت سیاسی به‌عنوان آلترناتیو برای نظم فعلی باشد و رهبری این اعتراضات را به‌عهده گیرد. نشانه‌های این کم‌بود داخلی را می‌توان در اختلافات و کشمکش‌های جریانات اپوزیسیون نظیر سلطنت‌طلبان، پان‌ترک‌ها، پان‌کردها و… بر سر قدرتی که اکنون ندارند مشاهده کرد! البته چنین کم‌بودی هرگز ناشی از میل و خواستهٔ معترضان نیست که اتفاقاً در سطح گفتاری و شعاری دارای اتحادی صوری بر سر براندازی نظام هستند؛ بل که این کم‌بود، ریشه در امتناع انسجام در آگاهی و نیروهای مادی ساختار نظام جهانی دارد. درواقع این همان منطق ناپسندهٔ امپریالیسم آمریکاست که این‌گونه در افق سیاسی نیروهای داخلی ایران نیز تصویری ناتمام و ناقص از مسیر و هدف مبارزهٔ سیاسی ترسیم می‌کند.

در نتیجه امکان شکل‌گیری و پیدایش نیرویی که هم تاب‌توان مقابله با جمهوری اسلامی را داشته باشد و هم مانع از سوریه‌ای‌شدن ایران شود جز از طریق عقب‌راندن دموکراسی‌خواهی امپریالیستی ممکن نخواهد بود.

گفتیم که نظام جمهوری اسلامی، خود نوعی از حاکمیت سرمایه‌داری است که فقط با ایدئولوژی طبیعی سرمایه‌داری در جهان یعنی لیبرالیسم، فاصله دارد. پس ماهیت این نظام نه اسلام‌گرایی و خودویژگی‌های آن، بلکه منطق سرمایه‌داری است؛ به‌عبارت بهتر اسلام‌گرایی و خودویژگی‌های نظام جمهوری اسلامی ایران همان ملزومات تاریخی بسط و توسعهٔ مناسبات سرمایه‌داری در جغرافیای ایران بوده‌است. **در نتیجه مبارزهٔ توده‌های زحمت‌کش جامعه با نظام فعلی باید معطوف به مبارزه با سرمایه‌داری باشد.**

این‌که در ایران امروز، چگونه می‌توان با سرمایه‌داری مبارزه کرد، مسئله‌ای است که باید با توجه به شناخت خصلت خود امپریالیسم دوران به‌مثابهٔ کلیت ساختار سیاسی حاکم بر سرمایه‌داری جهانی، بررسی شود. سرمایه در عصر حاضر خصلتی جهانی دارد و در قامتی امپریالیستی انتظام می‌یابد و پایش می‌کند. سازوکار این امپریالیسم نیز مبتنی بر دولت-ملت‌های مستقل هر کشور است و آمریکا

به‌عنوان حافظ و سرکردهٔ این نظم جهانی شناخته می‌شود. نظمی که در آن، آمریکا به‌واسطهٔ هژمونی اقتصادی، سیاسی و نظامی بر سایر کشورها، از منافع سرمایه‌داری جهانی صیانت و بحران‌های ذاتی آن را نیز با واردآوردن هزینه‌های سنگینی بر پیکرهٔ طبقهٔ کارگر جهانی حل‌وفصل می‌کند. چنین نظمی که پس از امپریالیسم بریتانیا (مبتنی بر استعمار سایر کشورها) بر جهان حاکم شد، ایران را نیز مشخصاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد به درون منطق خود کشید. سلطنت پهلوی دوم جزء متحدین درجهٔ یک آمریکا در منطقه حساب می‌شد؛ به عبارتی، انطباق مادی سلطنت پهلوی دوم بر امپریالیسم آمریکا نوعی «سرمایه‌داری متعارف» را در ذهنیت جامعهٔ ایران نسبت به حکومت وقت به‌وجود می‌آورد. از آن‌جاکه حکومت پهلوی و ساختار سرمایه‌داری ایران به پشتوانهٔ امپریالیسم آمریکا بر مسند قدرت بود، مبارزات سیاسی جامعهٔ ایران علیه رژیم شاه، هم‌زمان مبارزه علیه لیبرالیسم هم بود و در نتیجه دلالت‌های ضدسرمایه‌دارانه‌ای را هم دامن می‌زد. بنابراین مبارزه علیه حکومت پهلوی، بدون آن‌که از ابتدا ضدیت با سیاست امپریالیسم مستقر را درونی کرده باشد، قابلیت فراروی به یک مبارزهٔ ضدسرمایه‌دارانه را داشت؛ مسئله در آن زمان تنها این بود که آیا این مبارزهٔ انقلابی تا نهایتش منکشف خواهد شد و سرمایه‌داری را از ریشه خواهد کند یا در چارچوبه‌های سرمایه‌داری متوقف خواهد شد و به‌جای زدودن هر شکلی از لیبرالیسم از خود تنها به فاصله‌گیری سیاسی قناعت می‌کند.

همان‌طور که گفته شد، ایدئولوژی سرمایه‌داری هم‌بسته و ملازم خود مناسبات تولید سرمایه‌دارانه است؛ و لیبرالیسم محصول طبیعی سرمایه‌داری است و نه عنصری دل‌خواهانه. در واقع جامعهٔ ایران با توسعهٔ مناسبات سرمایه‌دارانه توسط جمهوری اسلامی از سویی طبیعتاً و خودبه‌خود ارزش‌های لیبرالیسم (دموکراسی، آزادی و منفعت شخصی و…) را درونی می‌کند و از سوی دیگر با سد محکم اسلام‌گرایی ضدآمریکایی در نظام سیاسی حاکم مواجه می‌شود. این وضعیت گویای نوعی شکاف میان ایران و آمریکاست که هر یک با ایدئولوژی خاص خود، اما در درون منطق سرمایه، به جدال با یک‌دیگر مشغولند. به دلیل همین جدال است که مسئلهٔ «حجاب اختیاری» تبدیل به بحرانی سیاسی برای جمهوری اسلامی شده‌است و تبعاً امکان عقب‌نشینی از قانون حجاب را ندارد. زیرا این عقب‌نشینی در حکم ترک صحنهٔ نبرد ایدئولوژیک و سیاسی با آمریکا خواهد بود. پس این‌همه هیاهو بر سر وجود چند گرم روسری به‌عنوان حجاب زنان ناشی از تعضبات کور سران نظام سیاسی جمهوری اسلامی نیست، بلکه ضرورتی سیاسی و مادی برای بقای قدرت طبقهٔ حاکم دارد.

با توضیحات فوق، استراتژی مبارزه علیه سرمایه‌داری در ایران، دارای ملاحظاتی متفاوت با قبل از انقلاب ۵۷ است. زیرا تا زمانی که ساختار امپریالیسم آمریکا دستخوش صدماتی بر اثر بحران سرمایه‌داری جهانی نشده باشد و این صدمات، موجب فروریختن نظم ظاهرا بی‌عیب و نقص آمریکایی در آگاهی سیاسی جامعهٔ ایران نگردد، در فرآیند سرنگونی جمهوری اسلامی هرگز امکان اعتلای مبارزهٔ طبقاتی و ضدیت با سرمایه‌داری، وجود نخواهد داشت. این سرنگونی در وهلهٔ فعلی متأثر از عدم‌هماهنگی میان خودویژگی‌های جمهوری اسلامی ایران و ایدئولوژی امپریالیسم آمریکا، رقم می‌خورد و چنان که گفتیم به دلیل افول هژمونی آمریکا سرنوشتی جز «انهدام اجتماعی» برای ما حاصل نخواهد کرد. پس برای جلوگیری از این انهدام و همچنین اجتناب از انفعال سیاسی، باید سبک مبارزه‌ای را انتخاب کنیم که زمینهٔ رشد آگاهی طبقاتی را در خود داشته باشد؛ **مبارزهٔ سراسری با جمهوری اسلامی در شرایط فعلی، تماماً در خدمت تعمیق آگاهی لیبرال-امپریالیستی‌ای که توده‌های زحمت‌کش را با تصویر جهان آرمانی آزادی‌های غربی می‌فریبد، است و فقط «نامتعارف» بودن جمهوری اسلامی نسبت به نظم «متعارف» امپریالیسم آمریکا را هدف قرار می‌دهد.** بنابراین باید مواضعی را برای نشانه‌روی تضاد سرمایه‌داری انتخاب کرد که بتوان جامعه را در آن‌جا نسبت به ماهیت سرمایه‌دارانهٔ جمهوری اسلامی و هم‌زمان ماهیت سرمایه‌دارانه و امپریالیستی دموکراسی‌خواهی آگاه کرد. **در نتیجه وظیفهٔ ما هم‌اکنون تسخیر مواضعی مانند دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها و محله‌هاست که امکان مبارزهٔ سیاسی برسر مطالبات مشخص در آن‌ها وجود دارد.** **تسخیر این مواضع به این معنی است که در نبردی سیاسی درون این مواضع نیروهای دموکراسی‌خواه طالب پیوستن به نظم سرمایه‌دارانهٔ آمریکایی و نیروهای حامی حکومت سرمایه‌دارانهٔ جمهوری اسلامی، مثل نیروهای عدالت‌خواه محورمقاومتی، که طالب نظم جهانی سرمایه‌دارانهٔ چندقطبی اند را به حاشیه برانیم و کارگران و زحمت‌کشان حاضر در هر یک از این مواضع را حول سیاست سوسیالیستی سازمان‌دهی کنیم.** تنها از این طریق است که می‌توان نیروی سیاسی مترقی، حقیقی و منسجمی را برای مبارزه با جمهوری اسلامی ایران به‌مثابهٔ دولتی سرمایه‌دارانه ایجاد کرد. بنابراین با تمرکز شیوهٔ مبارزه بر تسخیر سیاسی مواضع، از یک سو نیروی سیاسی منسجم که دارای آگاهی طبقاتی نسبت به نظم سرمایه‌داری ایران است، ساخته می‌شود و هم از سوی دیگر سیاست امپریالیستی «سرنگونی‌طلبی» و افتادن به ورطهٔ شوم «انهدام اجتماعی» نفی و طرد می‌گردد.

شورش کنونی با قراردادن وظیفهٔ بازگرداندن دولت ایران به مدار امپریالیسم آمریکا پیش روی خود، از یک سو با پوشاندن تضادهای اساسی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و انداختن بار همهٔ بحران‌های جامعهٔ ایران بر دوش دولت «قرون وسطایی» جمهوری اسلامی از نظام سرمایه‌داری جهانی اعادهٔ حیثیت می‌کند. از سوی دیگر در شرایط افول هژمونی اما این شورش صرفاً چیرگی ایدئولوژیک سرمایه‌داری بر زحمت‌کشان را تقویت نمی‌کند بل که هم‌چنین به دلیل ناتوانی ذاتی‌اش در این دوران در دولت-ملت‌سازی جامعهٔ ایران را به‌سوی پرتگاه سوریه‌ای‌شدن و انهدام اجتماعی می‌کشاند. هیچ حدی از رنج و محنت روزمرهٔ زحمت‌کشان با زندگی تحت حاکمیت جمهوری اسلامی نمی‌تواند ما را متقاعد سازد تا از حرکت جامعه به سوی پرتگاه انهدام اجتماعی و هم‌زمان تعمیق ایدئولوژی بورژوازی درون زحمت‌کشان دفاع کنیم.

آری؛ ما هرگز از رنج ناشی از سرمایه‌داری ایران، منفعلانه تن به نابودی امپریالیستی نخواهیم داد و از ترس مرگ، خودکشی نخواهیم کرد!

^[1] می‌توانید برای مطالعه یک تاریخ مختصر از مسئله اوکراین به نوشته حزب کمونیست روسیه به نام «what is happening in and around Ukraine» مراجعه کنید